

حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ

ترجمه منظومه الشهادین در حال شهادت میگوید که اگر دشمنان من را بکشند



با تمام احترام کونین اذل الدارین فقیر محمد محسن عفا عنه رب الشریقین الامین

مطبع المطابع النوریه مطبوعه
در محبیه اعظمه جریه مطبوعه

۲
۱۷۱۵۵۵۱
۵
۲۱
۵
۶۱۷۰
M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE7170

بسم الله الرحمن الرحيم

برخی از حالات مصنف کتاب لاجواب نادر و نایاب نظم الشهادتین
ترجمه ستر الشهادتین ریخته قلم جوار قم مولوی نعمت حسین تخلص بربیع مرحوم سر
مغفور مشهور نزد یک و دو رستوطن شهر چو پو تلمیذ و برادر حقیقی مصنف مہر غفر اللہ لہما
مولوی ہدایت حسین کہ اولاد والد مرحوم مولوی ولایت حسین بوده و چون من از
وقت صبا تا حلقش بعالم تقیاد اکثر از سنہ و اوقات ملازم بودم از فضائل حمید
و فضائل غیر عدیدہ اش آنقدر در ذہن دارم کہ اخراج آن بیادری خامہ و زیبا
بر صفحہ بیان متعذر و متعسر لیکن سطر ی چند و شرطے دلپسند از ان بطور ایجاز و مختصراً
مثل ذرہ از انوار و قطرہ از بحار برین قوطاس یادگار میگذارم و آنرا اکثرین جزو
از ادای شکر بعضی از حقوق تربیت و اشتقاق او می شمارم۔ پس باید دانست کہ
مولوی ہدایت حسین عجیب جوہر فردے بوده کہ اگر این چرخ و دار ہزار پای سعی
بتام آفاق بگرد و بہتائیش نیاید و این فلک بحر قناتش نشیند اگرچہ کمال اشتیاق

CREATED 1995



هر سو شایب از محبت و وفاق او گویم یا از دوست اخلاق او راستایم و راه تنهای جود
طبع او بگویم یا بگویم که علم و فضلش زبان را غلبه لبیان نماید از بهر و تقوایش سخن را ختم نماید
از جلای آینه دل مصفاایش قصه بر خوانم و آج علم و وقارش باشم یا نمک بر جر احاط
دل بپاید تواضع و انکسارش یا ششم مراعات اقارب و اجانب و لحاظ اطراف جوان
را بر شمارم یا بهمت عالیش و جود و بخای زیرایش ابیاد آرم جودت طبعش خیال بود که
عقود مشکله مضامین با یک باطن فکری سامی کشود و بهر صفتی که تو جوی می نمود تکلیف
میرسانید هر چند عادت بگفتن اشعار نهشت بلکه از عیوب می انگاشت الا اگر حسب
تکلیف احباب سخن موزون از زبانش بر می آمد خیال میود که سامع زامالت
و جود روی نمود چنانچه از نتیجه ابرکار افکارش تراخیه نقال مولوی سید محمد مغفور بن الخال است

قد مات سیدنا الزکی	حسنه جمیع خصاله	ملا لوری بجمیله
کشف الدجی بجماله	وصل السمی بنجد	صلوا علیه و آله
ماذا اتری لمن ابتله	ببلاء جور فصاله	لانی سألت لهما لطف
ما کان عام وصاله	قد قال لی بجماله	بلغه العلی بکماله

روزمانیکه بر کالت صدر در شهر آله آباد شتغال داشت و اکثر رؤسای آنجا اتحاد و کمال یک
اجایش شیخ علی حافظ مرحوم از نجای آن ضلع بود که در عدالت ضلع کار و کالت نمود
بسیار بخت مزاج و خجسته و با وضع و عاقل بود و فرزند داشت محمد ناصر هم روزی برادر
قات شیخ فوت و در انشای کلام التماس سجع نامش نمود چون برادر هم سعادت بخا
ود همان وقت این شعر نوشته بختش فرستاد و محبان شاد و اعدای غمناک
حافظ محمد ناصر باد او بدین این سجع بسیار محظوظ شد و چون خود صاحب

طبع سلیم بود نوشت که ع هزاران آفرین بر طبع و قاده برادرم این مصرع بحق بآن ساخته
 مع شیخ را بشیخ باز گردانید ع که داد شعر ناموزون من داد و ادر مع برادرم نوشت

مداغم شعر و شعاع را و لیکن	همین داغم که هستی شهر استاد
بالطاف و عنایتها که ایزد	فضیلت را شرف از ذات تو باد

روزی سید محمد تقی که آبادی که جوان صالح و ذکی الطبع و از روسای نامی و معانی
 از فرزندان سید علی که صاحب فصول کبری و اصول کبری است و در حدیث سن
 کتب چند پیش برادرم گذرانیده تکلیف این معنی نمود که غزل شیخ امام بخش ناسخ را که
 عاشقانه محض است و مصرع اولش اینست ع یه نور و روسته سیه جبین کا که بهر خجسته جان

چو در صون کا به بطور سلام خمس نموده شود که از عجب روزگار خواهد بود برادر
 تقی که با عشق گردیده بهان وقت بطوری خمس ده که هر که بدینند بحر بلبله عجازش فیه طبع

چو دیکها احوال شاه دین کا بر آید دل قاسم خیر کا	و به بحث ختم سلیم کا بهو الی الی که است
تو دیکه حسن اوس حسین کا می مقوله تها ابل که کا	یه نور و روسته جبین کا که بهر خجسته جان

چو حلقه زلف عنبرین کا دیکه نام مشک چین

غزل را تمام و کمال برین نوال خمس فرموده و رعایت صنعت چهار و چهار که نوعی از
 ترصیع است نموده علم و فاضلش مستغنی از بیان است و تصنیفات و مایهاتش مثل
 منتخب المیزان در صرف و رساله ضما در نحو و ترجمه تهذیب النحیال و منطق و انشاء
 و در ادب و رساله مناظره و غیره خصوص کتاب تذکره السائقین فی ذکر الانبیاء و المرسلین
 و کتاب در مقصود در علم اخلاق و تهذیب و و ما شاهد عادل بران موجود و خطوط شیخ
 و تعلیق و طبع او شفیعه جنان پاکیزه نوشته که مورد تحسین خوشنویسان عصر بوده

نسبت علق را در جو پور از مولوی شیخ کرامت علی صاحب منفور حافظ عبد الغنی صاحب سرور
و نسخ و غیره را در بنارس از شیخ محمد مهدی لکنوی که استاد نامی این فن بود
اصلاح گرفته. با وجودیکه سبب تنعم موجود داشت گاهی نظر رغبت بر ماکولات لذت
یا طبوسات فاخره نگذاشت آنچه پیش بر سفره نهادند تناول فرمود و شکر آبی نمود.
در جو در سخا بھرے بود از بخارا فضال پروردگار و ابرے بود از ابرہے
در یا بار که بہر گلستان و خارستان قطرات مطرات کرم برابر باشد و ہر گذرے
و مسکنے کہ پیش آید نا کام ز فتنہ باشد احیاناً اگر چیزے از نقود موجود ہوئے
از ان جنس چیزے با و دادے کہ عقد حاجتش کشودے۔ طبعش تمامتر با
فقر مانوس و آثار محبت ایشان از دست سخایش محسوس اکثر روزانہ بعد از
کار ہائے نمود و شبانہ در عبادت خدا و صحبت فقرائے بود۔ دوم ربیع الاول
روز یکشنبہ در شب ۱۲ ہزار و دویست و ہفتاد و سہ رخت حیات از عالم فانی
بدار جاودانی برد۔ فی الحقیقت از مصنفات و کلام بلاغت نظام خود حیات
جاودانی دارد گو بظاہر مرد۔ تاریخ ارتحالش انیت۔

تاریخ

چو کلک قضا حکم سیر چنان	رقم زد بہ نام ہدایت حسین
و با تفت شنیدند تاریخ او	از مہر شد مقام ہدایت حسین
۳۳	۵
۱۲	

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الْحَمْدُ لِلَّهِ الْكَامِلِ + +
خداوند عالم بے کم و بیش است
خدا کند اولاد او را قبول
بگو اے محمد باین قوم خویش
که باشند آل مراد و ستار
بفرمود زین سان رسول و من
که هستند این هر دو ابناء من
بدل حب شان هر که دارد تمام
کسے کو رساند اذیت بشان
چه بودند آن قوم اجد و ستان
که کشتند مر آن یکے را بنزهر
چه بود این که کردند با مصطفی

مُحَمَّدًا رَسُولَ اللَّهِ +
محمد رسول خدا بیشک است
چنین گفت در حق شان بار رسول
که ما را جز این آرزو نیست بیش
مودت بقربے کنند اختیار
بحق دو سبطش حسین و حسن
بدانند این هر دو را جاسے من
بود و محبت من آن نیک تمام
اذیت بمن داده باشد همان
چه کردند با سرورالش و جان
نماوند بر دیگرے تیغ قهر
چه کردند حق مودت ادا

سَلَامٌ عَلَى سَائِرِ الْأَنْبِيَاءِ وَآلِهِمْ وَبَارَكُ فِيهِمْ

کلام خدا را چه پنداشتند
 میان دو سبط و میان رسول
 ز نفست به از ناب ذمی اجمال
 بے بوده اند اندران بوالفضل
 بے زین حدیث خبشتند
 محدث بے بوده اند اندران
 بے راقبیت بد از مصطفی
 بے بوده فرزندان صاحب خاص
 مگر شان نبودند تر آنیان
 مگر با خدا شان محبت نه بود
 نه پنداشتند که مر آن اشقیاء
 نه بدشان بر وجه اعتماد
 چه بود اینکه کرد آن زیر پلید
 چه گفت این که آمد خلافت بمن
 چه گفت این که فرزند خیر البشر
 چه دانست خود را چه دانست شان
 معاویه که بود سفیان سپر
 مگر این حدیث ز سفیان رسید
 که باشد خلافت حقش آچنان

حدیث نبی را چه انگاشتند
 بنده فاضله دیگر الا بتول
 مگر بعد فوتش همین چند سال
 از اصحاب و مینندگان رسول
 بے آن که قرآن زبرد داشتند
 بے بوده قاری قرآن بجان
 بے هم نسب بار رسول خدا
 بے بانی داشتند اختصاص
 مگر شان نبودند اسلامیان
 مگر با نبی شان صداقت نبود
 نبی را نبی و خدا را خدا
 نه خوف جهنم نه یاد معاد
 که خلق نبی را بهنجس برید
 چه بود آن خلافت چه بود این سخن
 کند بیعتم ورنه برند
 که گفت این چنین و نمود آچنان
 در اصحاب بود او جلیل القدر
 مگر از پدر آن خبر را شنید
 به پیچید هر آن کس که گردن از آن

در آن وقت از آن حضرت
 است که فرمود
 حال هم که
 است و شما را
 سفر سال چندی
 هم در شهادت
 علی هم که
 در آن وقت
 که با آن شد
 که بنی بنی فاضله
 و شما را
 بنی فاضله
 چهل آیه
 سال که
 بود باشد
 به

بود قابل قتل آن انجمن
چو قدر خلافت نماز کے سبب
خلافت نہ رہے مگر از جاے خویش
خلافت نماز آن حکم خدا
چو کار خلافت بدین جا رسید
حسین و حسن فارق مطلق اند
نمیشد شہادت چو این ہر دورا

ولی باشد او یا کہ باشد نبے
چرا شد در آن اجتہادی خطا
چرا آمدے این قضیہ بہ پیش
مراجع مردم شد آن را بہا
نمود آن جتین و حسن را شید
جدالی دہ حق و بہر ناحق اند
نمی گشت مرقع ز باطل جدا

سید تالیف

شنیدم بگوش خود از ہر کسے
 کسے گفت گردید قتل حسین
 کسے گفت این قصہ کر بلا
 نمودند با ہم بسے قیل وقال
 کسے گفت سبط نبی را بکبید
 کسے گفت جائز نباشد بدین
 کسے گفت مردند بعیار مرد
 کسے گفت این گریہ و ذکر شان
 کسے گفت این محفل شور و شین
 کسے گفت غلام صریح و اتم
 بیان کردنش بہت تفضیح شان

پراگنده گفتارهای بے
بشمیر و بدش گشته شریفین
چنان بد کرد کس ز شهر او پای
شد آخر یک گشته اندر جدال
که بوده ست او نیز چون عمر و زید
که بر مرده گریه کنم این چنین
کس این چنین گریه بکس نکرد
بود بدعتی تازه اندر جهان
بعیدست کردن بنام حسین
که گردید واقع بر اهل حم
نباشد پسندیده عاقلان *

کے گئے گفت جائز فبا شد مرا
 کے گئے گفت او قابل قتل بود
 کے گئے گفت و اند خدا سے مسجد
 کے گئے گفت بد گفتن قاتلان
 کے گئے گفت ز نسیان کہ کن نیز
 کے گئے گفت بد گفتش و قضا
 کے گئے گفت این قصہ بے فروغ
 بسے می شنیدم من این حرفها
 کہ یازب چه گویند این مردان
 باین فکر من داشتند بد و بست
 کہ باشد بسر شهادت سر
 کہ عبدالعزیز است جس کے
 کہ از علم و فضلش چه خاص چه عام
 کہے را بفضل وے انکائیت
 کلامش بود نزد مردم قبول
 گزیدم بدین وجه این نامہ را
 کہ داند در اشخ و شاب ہمہ
 و لے چونکہ بود آن بتازی زبان
 محمود و را نظم در فارسی

ازین اقوال
مختلفه بعضی

مفتی محمد رفیع
الکاشانی
مقولات عامہ

کتابخانه

عن السيد
الشهادين

دینار
نار

المفهوم
الشيء

فدائے

کنتم تا بلفظ امامش - ندا +
 که خود بر خلیفه خروجه نمود
 که حق با حسین است یا با یزید
 نباید به تعظیم اسلام شان
 پس از مرگ باشد مرادین بعید
 بود غیبت ناخوش و ناروا
 بود چون حکایات دیگر دروغ
 و لے مے خلید این بخاطر مرا
 بحق چنین سیدے آخنجان
 که آمد مرا این رساله بدست
 مر از فاضل نامے نامور +
 سپر از ولی اللہ دہلوی
 ہمہ واقف اند مردم تمام
 کہ در علم او جائے گفتار نیست
 خصوصاً کوار احوال سبط رسول
 نمودم بآن فکر دل رار با
 بود در رساله جواب ہمہ
 ہمین بود سرش ز مردم نہان
 کہ باشد پسندیدہ و سنجہ

نہ کم کر دم از گفتہ او یکے کہ باشد مر آن نظم رانا گیر نمودم من این نامہ رانا مزد بود سال این نظم اندر شما کنون مے کنم من بنام خدا	نہ کم کر دم از خود مگر اندکے چو شرح آمد آن اندکے دلچسپ بنظم الشہادت بلارد و کہ شش و شصت باد و صد و یکہ بتصریح و تظہیر آن ابتدا
---	--

ابتدا بنظم سر الشہادۃ

چنین گفت آن فاضل دہلوی بدانید اے اہل صدق و صفا شدہ جمع در ذات پیغمبر چو داؤد و آدم خلافت خدا بسان سلیمان باو ملک او باد خلتہ داؤد مثل غلیل عبادت چو یونس بدادش کریم ورائے کمالات پیغمبران بسان ولایات و سخا چو قرب اتم و چو خلق عظیم جہادے بکفار و علم خفے چو قوے و چون اجتہاد و خطاب وے ماندہ باقی کمالے ازو	کہ آتش عزیزت و قدرش حلے کہ فضل و کمال ہم انبیا کہ او بہت از انبیا عظم بذات شریفش نمودہ عطا چو یوسف بحش معزز نہاد کلیم خودش کرد رب جلیل چو نوحش عطا کرد شکر نعیم از دشد کمالات دیگر غیان چو محبوبے مطلق و صفا شفاعت کہ باشد رفیع و عظیم چو عرفان کامل قضاے علی چو قوأت بفرقان و چون اجتاب کہ بالذات حاصل نہ گشتہ باو
---	---

بہالت جو حضرت آدم علیہ السلام و حضرت ابراہیم علیہ السلام و حضرت موسیٰ علیہ السلام و حضرت عیسیٰ علیہ السلام و حضرت محمد علیہ السلام و حضرت خاتم النبیین صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم

بود آن فضیلت شهادت بنام
 بتو فاش گویم من این راز را
 که آنرا دو قسم جلے و خفے ست
 جو همیشه بطور خفایا و شهید
 کمال شهادت بود آن چنان
 بکبریت بغربت بهجور و جفا
 بغارت رود جاه و اموال او
 یتیمان و اهل عیالش اسیر
 چنین گریه های حال شهیدان
 منافی باین شوکت دین را
 اگر کفر غالب شد آن زمان
 و لے خواست تقدیر خالق جنین
 گزین کرد از بهر فضل اتم
 دو سبط نبی کان صبر و رضا
 دو آمر بخوب و دو نای زشت
 دو چشم و چهره کمال نبی
 حسین و حسن ابن بنت رسول
 بگفتی پس هر دو را آفتاب
 یکے ذات آنها بذات نبی

که باشد کمالات بروی تمام
 که بهر چه حاصل نشد آن و را
 و لے اشهر افضل آن جلست
 نئے شد بفضل اتم مستفید
 که کشته شود کس به تیغ و شان
 بچویش معزیزان بظلم و عنا
 بعسرت فتد آل و اطفال او
 بگردند در راهی قمر
 بظاہر شدی خلق زو بد گمان
 که مغلوب کفرش نماید خدا
 شکستے ہمہ قدر اسلامیان
 که این فضل گرد دبا و بهترین
 دو جزو نبی را بلطف و کرم
 که بودند احفاد او بر ملا
 دو شاه جوانان اہل بہشت
 دو آئینہ دار جمال نبی
 که بودند جزو جوش و جزو بتول
 که بودند ابناء عصمت مآب
 بود و صف شان ہم صفات نبی

بنی گفت اینداو آرام شان
کمان لے کہ گرد و ازیشان عیان
خدا کرد شان را بر اے رسول
و و قسم شہادت خداے و دود
خفی شد پے سبط اکبر قسم
چو بر شہرہ باشد بناے جلے
بر اے شہادت زمان و مقام
لماک رسانند پیش نبے
بعین سفسوسے صفین دیار
زمین گشت خونین کہ این ظلم بیت
مراٹے ز باقت رسید نرسد
پے حفظ نعش امام انا م
بے گئے شد کہ در بینے قاتلان
چنین واقعات عجیب و غریب
پے شہرت آن در اہل جہان
کہ در است اشرف انبیا
کہ آن ذکر رسول خداست
بس آن شہر شد این شہادت
چہ از غائبان و چہ از حاضران

بمن مے شود منتھے ہر زمان
بود عین فضل شہر سلمان
بجھیل بن فضل جاے رسول
ہر ان ہر دو بیطین قسمت نمود
جلی گشت سبط دوم را علم
گذشت این خبر ہم بسج نبے
مشخص ز جبریل شد بالتام
خبر زین شہادت بوے جلے
غلے کرد تکرار آن چند بار
برین واقعہ ہم فلک خون گریست
ز جنات نوحہ شنیدند نرسد
دو و دام گشتند حاضر تمام
فرورفت مار سیہ ہم چنان
فرزون گشتہ اند از جناب حبیب
بل از بہر القاعے این غم بجان
بود ذکر آن تا قیامت بپا
کہ آن عز عز نبی لوریست
کہ از عرش تازی فرسش زمین
چہ از ناطقان و چہ از قاصران

صل
صفین روزن
شہین نام صفین
از زمان کوفہ
پس از اسلام
تا روز کربلا
عظیم واقع شد
آن تاریخ
سنہ ۶۱
کربلا
موقوف کردہ شد
پس از کربلا
چون زمان اربع
سولن یاد و انصار
آورده پیش قیامت
باری پس از کربلا
چون سواد و انصار
انداختن بر کربلا
و از آن بر کربلا
از آن در شہر
از آن در شہر
چون کربلا
از آن در شہر

ہم ابن عساکر دیگر نہتے ۛ ۛ
 و سلمان روایت کنند ہچنین
 چو حاکم روایت کنند از سہ
 چو یعقوب و طبرانی از مجتہدین

و جہ بودن سبطین مرآۃ جمال السیدین

کتم و جہ آئینہ دارے شان ۛ
 کیے آنکہ شان سید مطلق اند
 نساے و زرو مانے آنکہ ضیا
 ابو یعلیٰ آن مرد با عقل و دید
 ز ابن عمر ابن ماجہ رقم ۛ
 و ہر ہچنین بو نعیم ابن خبیر
 ز ندویلی از انس بن صفیہ
 ز جابر ز مالک دیگر از عمر
 بہین گوید ابن عساکر خبیر
 سوے عائشہ ہم رساند سند
 کہ فرمود شاہ رسل این سخن
 کہ ہستند این ہر دو نیکو سرشت
 فزود ابن ماجہ دیگر این قدر
 ز طبرانی آمد چنین ہر مزید ۛ ۛ
 فزود ابن جہان و حاکم چنان
 کہ تہی و عیسے ست آن دو پیر

جمال نبی را تو ہم بیان
 بقول نبی خالصگان حق اند
 کنند این خبر از حدیفہ ادا
 کنند این روایت ہم از ابو سعید
 چو ابن عدی ز ابن مسعود ہم
 ز شاہ ولایت بصدق اثر ۛ
 بہین گوید طبرانی اندر کبیر
 دیگر از برادر واسامہ دیگر
 مر از ابن عباس و ابن عمر
 ابو ریشہ را ہم کند مستند ۛ
 بحق دو سبطش حسین و حسن
 دو شاہ جوانان اہل بہشت
 کہ خیرست زین ہر دو حیدر مکر
 کہ او خیر النفا فضل شنید
 کہ غیر از دو ابنائے خالای شان
 بحد تو اتر رسید این خبر

<p> ازین جاست تا حال بن هر دو شاه که ابن عسا که در این خبر دیگر راویان هم کنند این کلام که هر کس که دارد محبت بشان بود منقضی منقضی هر دو شان و دوم آنکه بودند این دو امام بخاری کنند از انشای این بیان چنان که در تصریح آن ترمذی که گفت او از سر تا به سینه حسن زما بن آن سبط ثانی حسین حدیث دیگر آمد از ترمذی گرفت اندر آغوش با احترام که هر کس با و باین چارتن بود راسخ اندر محبت تمام </p>	<p> بود عین حال رسول آله ز فرزند عباس نیکو سیر که سبطین را گفت خیر الانام مجتم بود بے شک آن مهربان که به سقیم و در تن و یک بجان شبیه به یک علی السلام که شبه نه بد بانی غیر شان ز شاه ولایت علی و نه مشابہ تر میش بد اندر بدن مشابہ بد از سید مشرقین که روزی حسین و حسن را بنی چنین کردیش پیش مردم کلام علی و بتول و حسین و حسن بار و ز محشر بودیم مقام </p>
--	---

— کیفیت شهادت حق متعلق بحسن ابن علی —

<p> چنین آمد از جعفر آن شاه دین که مر پا نزد حج به جان به تن که بودند اسبان او بر مهار دو بار او بر اه خدا عباد </p>	<p> که بشنید او از پدر این چنین پیاده ادا کرد امام حسن روان پیش پیشش بدون سوار همه مال خود بے کم و بیش داد </p>
---	--

له یعنی از امام احمد بن محمد بن حنفی
 امام احمد بن محمد بن حنفی

ستمه بار آن امام زمن نصف مال
 درین نصف نمود فرق اندک
 بقول قوی کرد آن پاک ذات
 و اول ربیع اولین روز بود
 و لے آگه تاریخ مشهور تر
 ز نش جسد کشتش بر هر حدود
 بر باغواے ابن مسعودیه کو
 باد و اوه بد و عده وصل میش
 بگفتش جسد اگر دست ازین
 سر چو دین داد زن بهر نیای دن
 چهل روز بیمار بد شاه دین
 جگر پاره پاره برون شد ازو
 بوقت وفاتش شه دین حسین
 که کردت چنین گفت آن نیکو
 بگفتش بے گفت شاه زمن
 که او هست شخصی که من دانش
 که او نیست قاتل به پیش آه
 بفرد پس بار ما شد چنین
 چل و پنج ساله بد آن ازمن

تصدق نمود از پے ذی الجلال
 چنان تا به نعلین و موزه یک
 بچهل و نهم سال محبت و وفات
 که آن شاه گوی شهادت ربود
 بود بست و بنفتم ز ماه صفر
 که او دخت اشعرب قیس بود
 یزید آمده نام آن زشت خود
 چو کشت او گشت او هم از قول خویش
 کجا دانت قاتل خوشنشین
 همانا شد از دین و دنیا برون
 با سهال کبیدی بر هر لعین
 فرور سخت احقاد امساے او
 پیر سید کاے سید شمر قین
 تو داری مگر قصد ایذاے او
 کسے را که کرد این چنین بهرین
 خدا را بحق منتقم خویش
 نخواهم که کشته شود بے گناه
 نشد کار اگر لیک چندان که این
 فزون شش مه الا کم یا حمید

ولادت نمود آن شہ از لطن اُم بعضی روایت شد اورا وجود چنین بود حال شہادت کہ آن	بامین شعبان ز سال سوم یماہ ہے کہ آن ماہ رمضان بود خفی بود و مخصوص سبط کلان
--	--

کیفیت شہادت علی مخصوص حسین بن علی

شہادت کہ شد غور و مختص بآن بگویم بتو حال آن اندکے ماہ جب در سن شصتین بتخت حکومت چو شد جائے گیر کہ گیرند بیعت و زخاص و زعام ولید ابن عقبہ کہ او بدامیر مراد را نوشت اینچنین آن شفی نفرمود سید بران اعتنا بچارم ز شعبان شہ نامور آسود چندے دران بارگاہ	بودا شہر واقعات کلان کہ انیت مرا ز ہزاران یکے بشہر دمشق آن یزدید بعین روان کرد نامہ سوے ہر امیر پے آن سگشت خود بقوام بشہر مدینہ پے دار و گیر کہ بیعت بگیر از حسین علی کہ او بود مے خوار و اہل جفا نمود از مدینہ بکہ سفر کہ تا باشد از شہر شان در پناہ
---	--

کیفیت شہادت مسلم عقیل ابن اے او یا بانی بن عروہ قتل

شنیدند چون این خبر کو فیا آن کہ ما یم حاضر بجان و بہ مال تہانہ داریم زین بیشتر زلطف تو داریم این التجا	نوشند نامہ بریش آن چنان با مداد تو اے شہ خوش خصال کہ با شیم در حضرت جان سپر کہ تشریف فرما شوی سوے ما
---	---

زیر طائفہ قاصد و نامہا
 چو اصرارشان گشت بیرون
 پسر عم خود را شہ دین و کیل
 فرستاد اور اسوے آن دیار
 کہ اور اہل دوست و اریدان
 جد اگشت مسلم شاہ زمان
 بکوفہ رسید آن وکیل امام
 بجائے فرود آمد آن پر امید
 رسیدند مردم بدوق تمام
 نمودند بیعت باو بے شمار
 چو بیعت نمودند جمیع کشیر
 کہ او بدصحابے و عامل دران
 بے کرد تاکید و تهدید با
 نوشتند سوے یزید این خبر
 یکے حضرت مسلم ابن یزید
 شکایت نوشتند ز بن بشیر
 نمود او بعزلش ز کین و عن
 عبید اللہ ابن زیاد از حسود
 ز راہ دگر در شب آن حلیہ ساز

رسیدند و دادند پیشا ہما
 رسیدند ہم نامہ پنجاہ و صد
 نمود آنکہ پسر مسلم ابن عقیل
 نوشت این چنین شان یکے از ہما
 بجائے غش بر شماریدتان
 دم مرگ زان سان کہ از جسم جان
 بصد رنج راہ و بہ تعب تمام
 کہ بدو ارحمت را ابن عبید
 بہ پیش سفیر امام انام
 فزون مردمان از دہ و دہ ہزار
 خبر شد بہ ہمنان ابن بشیر
 برآمد بمردم نصیحت کنان
 و بے برہین قدر کرد اکتفا
 دو کس آنکہ بودند زو کینہ و ہر
 عمارہ دگر جسم و جان و لیسہ
 در اجماع مردم سوے آن سفیر
 بجایش نصب اعلیٰ خلق را
 کہ او آن زمان حاکم بصرہ بود
 رسید آن مکان در لباس حجاز

بطورے کہ شناخت کس گان شقیست
 دویدند کوئی ہزاران ہزار
 سلامش کنان با صد آہ و بکا
 خوش آمدی سوئے مامربا
 بنجاموشے مکر و غدر آن پلید
 چو بگذشت شب صبح صادق وید
 بسے کرد تہدید و تخویف شان
 چو مسلم خبر یافت از حال و
 شد از دار عثمان بجائے نہان
 ازان چون نشان یافت ابن زیاد
 بلشکر روان شد بہان شر
 بامر عبید اللہ بد قوام ❖
 رسیدند و جستند و گم یافتند ❖
 چو رو کرد ہانے باین زیاد ❖
 بہا خنہ قتاد ندیم در محن ❖
 شنید این خبر مسلم سینه ریش
 برو جمع شد لشکر بے شمار
 گرفتند آن قصہ را در میان
 بفرمان ابن زیاد مشرید

یقین شد کہ اوبیشک ابن علی است
 چو مستقبلان پیش او بے شمار
 بگفتند با سبط خیر الورے ❖
 قدمت مبارک بود بہر ما
 چنان تا بہ دار الامارہ رسید
 عیان خواند منشور و حکم نرید
 بحیلہ بسے کرد تصرف شان
 ندانست بودن بجایش نمکو
 کہ ہر ہانے عروہ را آن مکان
 بہ تفتیش توخیمہ را حکم داد
 محمد کہ او بد زاشت پس ❖
 سوئے خانہ ہانے نیک نام
 بہانے بسویش عنان تافتند
 بہ جیش نمود امر آن بد نہاد
 زر و سارے کوفہ دگر چند تن
 نداد و با عوان و انصار خویش
 بتعداد افزون تر از چل ہزار
 کہ بد حاکم کوفہ را آن مکان
 رمیان کہ بودند دروے اسیر

<p> بطورے کہ برگشت دلهما تمام مانند نذاعصه حیر یا نصه به تهناتن خود با نذ آن عزیز بدل گشته مایوس از کوفیان که آمد به پیش زنی تشنه کام نگه داشتش در مکانی که بود که او بود از ابن اشعث غلام رساند این خبر او با بن زیاد بعمر حرت آن که بد کو تو ال بحکم عبید اللہ ابن زیاد برون آمد او ہم بشمشیر خویش بغری چون شیر یک بر هزار با و کرد و سوے ابن زیاد تن او سوے خلق افکند نیز چو منصور حق گوے با نسیدار که تاریخ ثالث ز ذی حجت بود شدند آن چنان صرف تیغ عدو دوم آنکه ابراهیمش نام بود ز مکه سوے کوفه شد رهبر </p>	<p> نمودند با قوم خود با کلام ✽ ز مسلم خیزید با جسد و که چو شب شد برفتند آن حج خیز چو مسلم نگه کرد این حال شان همه حجت راه نجات آن مقام ز نش کرد سیراب و خدمت نمود همی داشت فرزندے آن نیکنام با قافے خود رفت و این مشرود فرستاد او لشکر بے مثال با و رفت هم ابن اشعث چو باد رسیدند بر مسلم سینه ریش بجنگید با فوج کین مرد و ار ✽ محمد امانے با و عرض داد سرا و برید آن سگ بے تمیز سرافسرا شد اندران گیر و دار به شصتم ز هجرت چندین روز دو فرزند مسلم بشکل نکو ✽ یکے آن محمد که کلفام بود همان روز و تاریخ شاه بدے </p>
--	--

<p>بگویند بعضی خرج امام ❖</p> <p>بتایخ ہستم شدہ زان مقام</p>	<p>کیفیت روانگی امام از مکہ بکوفہ و رسیدنش بکربلا</p>
<p>چنین بود و وجہ خروج از حرم کہ مستند بر قول خود استوار گر آید پسند امام ز من ❖ امام ہرے کرد سامان آن بہ پیش آمدنش سے خیر خواہ چہ ابن عباس سینہ کہ یعنی بدان مرد با عقل و دید نشد لیک منظور شاہ زمان شنیدم من از والد خود چنین کہ روزے شود حرمت این حرم نمی خواہم این را کہ مصداق آن ز اہل حرم در رفیقان او کہ گشتند با آن امام زمان ❖ بدینگونہ آن شاہ رہے برید ہی خواست برگردد او زان مقام کہ ما بر نہ گردیم تا آن زمان و یا آ کہ کشتہ شویم آن چنان</p>	<p>کہ مسلم چنین کردہ بودش قسم ہا ما ہمہ مردم این دیار و ہد کوفہ را رولق از آمدن کہ گرد زد مکہ بکوفہ روان ❖ کہ کردند منع عنہ میت ز راہ چو جا بر چوہ واقعہ باتمیز چو خذری کہ بدنام او بوسعید چنین داد پاسخ بان مردمان کہ گفت این چنین سید المرسلین پئے یک سرے میش بر باد و کم شوم در مکان خدا کے جہان بتعد او بودند ہشتاد و دو ز کعبہ سوے کوفہ محل کشان کہ در عین رہہ حال مسلم شنید کہ گفتند ابنائے عمش تمام کہ گیریم داد خود از دشمنان کہ مسلم براہ خدا داد جان</p>

کہ بعد از شہما زندگی خوب نیست
شہ دین بآن جملہ بالاتفاق
حرا بن یزید راے رسید
چنان کس رود از پئے کارزار
مرا بہر تو این چنیں اذن داد
ولے کار ہم من ازین گفتگو
باصرار تان آدم این چنیں
بسے نامہا و بسے قاصدان
شوم داخل نیک بشہر شہما
عنان باد تا بہیم مازین دیار
نیم واقف از نامہ و قاصد کے
کہ سر بر تاجم و حکم امیر
نگردم چہ امارت با و
بسے این چنیں سر بیا لا کشید
چنان گشت تا واد و گرسلا
و ماہ محرم سن ثلث یک
گفتند این کہ بلا شد بنام
برائے من اینجائے کہ رب بلاست
بزدخمیہ حسد ہم بہ پیش دوچار

کیفیت معرکہ و شہادت اصحاب و اقربا کے امام علیہ السلام

فرستاد پس نامہ ابن زیاد
چو مکتوب را خواند شاہ امام
چنین کرد پس بوقاصد خطاب
چو بشنید این قصہ ابن زیاد
باجماع لشکر تہمید جنبش
عمر آنکہ بدسد اورا پدر
کہ او بود والے رے آن زمان
گفت اینکہ بگذرے راہین
عمر کرد قتل شدہ نامدار *
روان شد بے جنگ بدطایفہ
چنین چند حج شہر برادر
بہم فوجش از اطل و از سوار
فراہم شدہ برکنار فرات
بے بودہ اندامد ان قوم بد
نمودہ بدند آن ولے رطلب
یقین شد چو شہر کہ آن ناکان
بفرمود کند بدخندق یکے
عمر گشت بالشکر خود سوار

بہ بیت و را باز تکلیف داد
فگندش بروے زمین آن امام
کہ مارا نباشد پئے او جواب
برافروخت از غصہ آن بد نہاد
شد آمادہ و گرم باقمہ و طیش
بہر دارے فوج دادش خبر
چو دید آنکہ او کرد مستحق دان
برواز بر ما بخانہ نشین *
باہن حیلہ بر ترک رے اختیار
بلشکر سوے کر بلا آن شتے
فرستاد او با اسیر دگر
کہ بست و د و الف آمد از شمار
بہ بستند بر شاہ آب و نبات
کسانے کہ باہن ہمہ شد و مد
بہ سلم زیجت کشاد ندلب
مہیاے حرب وے اند آچنان
بگرد سپاہش ریش اند کے
پے جنگ آن از بنی یادگار

لے آئیں خدیجی بخاک و دہ حقیقت علیہ السلام علیہ السلام

<p> بنو ناکشادند بر شاه دست ۛ بر آل نبی همچو اهل خلاف پے جنگ آل نبی نے دریغ کیے بعد دیگر بجور شدید ۛ شدندش بہ پیش نظر غرق خون پس این استغاثہ نمود آن امام کہ آید و ہر داد من یک نفس پے حق بیاید با داد من رہا نہ حرم راز قوم جہول فرس راند و آمد بہ پیشل امام منم آن کہ اول بجنگ شما کنون آدم پیش تو عذر خواہ کنم جان خود بر تو اینک فرا رسد روز محشر بفریاد من شدہ حملہ و بر بر سپاہ کہ تحسین او کردشہ بار بار ز راہ شہادت بخت رسید برادر دگر یک پیر یک غلام بجنگ نمایان و جور شدید </p>	<p> نمودند نرغہ بران حق پرست کشیدند شمشیر با از غلاف کشادند باز و کشیدند تیغ ۛ شدندے ز انصار حضرت شہید چنان تار و نجسہ مردم قزون جہان شد بچشمش چو شب تیرہ فام کہ آیا کسے بہت فریاد رس ۛ و ہر بغیر یاد من داد من پناہے و ہر بہر آل رسول عز از شاہ دین چون شنید این کلام بگفت اے جگر گوشہ مصطفیٰ ۛ ز سوے یزید آدم با سپاہ مرا اذن دہ تا ہر اے خدا بود تا کہ جدت رسول ز من رضا یافت از شہ جوان نامور ۛ چنان کہ و جنگ عہد و بر ملا شد آخر بہ پیش شہ دین شہید رسیدند باوے بد اراستہ سلام پس آن چند اصحاب شاہ شہید </p>
---	---

<p>بفر دوس رفتند تا آن امام نماندند خویش و احبابے او در آن یکیسی آن شہر بے سپاہ گئے بر رفیقان فلندے نظر</p>	<p>بہ نہائیش ماند در از دسام نہ انہائے عم و نہ انہائے او ہجے کرد ہر سو بجزرت نگاہ گئے بر برادر گئے بر پسر</p>
<p>کیفیت شہادت امام علیہ السلام</p>	
<p>چو دید آن کہ کس یار و یاور نماند عدو و بچہ ناست گرم ستیز بر آورد بس تیغ تیز از خلاف بر آن کو بہ پیش آمدش از میان بے راز نہا برآمد روان چنان گرم شد از پے کارزار چو عاجز شدند از بس در حضور ز ہر چار سو جسم پاک امام چنان تیر بارید بر شاہ دین چنان خستہ شد جسم پاک جناب پس آگاہ شمر سکونے بہ پیش سیان شہر دین و اہل سرم چنین نعرہ زدند کہ اے قوم ضال ہمان من بہ جنگ شما آمد</p>	<p>کسے از عزیز و برادر نماند بہ تیر و بہ نیزہ بہ شمشیر تیز خود آمد شہر دین بدشت مصاف تہی میشدے قالب او دجان فرورخت سر با چو برگ خندان کہ در جنگ خیر شہر ذوالفقار نمودند تیر افگینہا ز دور نمودند آماجگاہ ہر سام کہ باران نہار و بروئے زمین کہ دست از عنان رفت و پا از رکاب قدم چیرہ نہاد با فوج خویش شدہ حائل از راہ جور و ستم مزاحم چراغے شوید از عیال قصورے ندارند اہل سرم</p>

بجنگند مردان مردان جنگ
 شنیدند آنها چو این گفتگو
 به تیر و سانش زدند این چنین
 پس انگاه نصر بن خمر شه شام
 نیارست کردن چو او را شهید
 پس آمد همان خولے ابن یزید
 ز بعضی روایت چنین شد عیان
 چنین نصره زد شمر بر قوم خویش
 چه اندیشه دارند تان از کس
 نمودند پس رو بسوے امام
 چنان تا که تیرے از ان انجن
 با قنادر پشت زین شاه دین
 سان اش نخنے بے حیا
 به پیش آمدش خولے ابن یزید
 چنان لرزه افتاد بر دست او
 برادرش پس سهل بن یزید
 بسوے برادر فکند از جفا

بود جنگ لشوان همه عار و ننگ
 سوے سرور دین نمودند رو
 که شه بر زمین آمد از پشت دین
 بیامد بے قطع راس امام
 چنان باز گردید نصر پلید
 که او مر سر شاه دین را برید
 که چون گشت مجروح شاه زمان
 که او را چرامر نه آید پیش
 که بر تن جراحات دارد بے
 به تیر و به نیزه بگرزد و حسام
 فرو شد تحلیق امام زین
 همان شمر بر چهره زد تیغ کین
 بز و نیزه بس بر امام هدے
 که گرداند آن شاه دین را شهید
 که برگشت آن ظالم تیره رو
 سرور و اقیار را برید
 که بنگر چه سان قتل کرد مرد را

شرح طعنان اهل ظلام خیر المام علیه السلام و انکی سر کاشید با اهل بیت کوفه و ملام
 چو کردند کار شه دین تمام
 افکندند خود را درون خیام

کہ بود اندران عترت مصطفیٰ
 نمودند دست تطاول دراز
 بنارت رب بودند ز اہل حرم
 زابتائے ہاشم دہ و د و صغیر
 زمانے کہ بودند در پردہ ہا
 بحکم عمر شرمیسا نمودند
 کہ کردند تا آن تن بے مثال
 اسیران آل نبی را تمام
 بنحوئے دیگر مالک ابن بشر
 بودند از عسکریان شاہ زن
 کہ بودند عباس و عثمان بنام
 چو عبد اللہ و جعفر نامور
 ز اولاد آن سبط اکبر حسن
 ابو بکر عبد اللہ متقی
 دو فرزند آن شاہ گلگون قبا
 یکے آن علی اکبر نامور
 پس بعد اللہ آن شیر خوار سپہ
 رسیدش بخلق صغیر از جفا
 دو ابتائے عبد اللہ نامور

نہ شرم از رسول و نہ خوف از خدا
 بران بے کسان از رہ حص و آرز
 متاعے کہ بودند اندران پیش و کم
 نمودند زال نبی دستگیر
 شدند از مذلت اسیر بلا
 بآن قوم خصال و گروہ حسود
 بنزیر سم اسپہا پامال
 بسر ہائے انصار و زاسل مام
 بکوفہ روانہ نمود آن شیر
 زابتائے شاہ نجف پنج تن
 کہ گشتند باو کے شہید آن مقام
 محمد کہ بدخشم آن شیر نر
 باو جان سپردند این چار تن
 عمر سوئے قاسم آن چار مے
 سپردند جان با بھور جفا
 کہ شیرانہ جنگید پیش پدر
 کہ او کشتہ شد در کنار پدر
 بہان تیرے از ترکش اشقیا
 کہ طیار جعفر بد اورا پدر

یکے خون و دیگر محمد بنام
 عقیلے ستہ بود نذران مگر خان
 ہمان عبد الرحمن و جعفر دیگر
 و ہم از محرم سن شصت و یک
 در ان وقت سال شہ سیدہ شریں
 بران پنج روز دیگر مسترا
 ہمان کو فی شامیان بالتمام
 بحکم عبید اللہ زشت خود
 فرستاد سر با بس آن بد قوام
 بہر اہے شہر نزدینزید
 زیند ند چون اہل بیت نبے
 چنان آنچہ بگذشت شان در مقام
 پس از چہ آن ظالم تیرہ روز
 بسوے مدینہ روانہ نمود
 ہمہ عمر گریان بحال پدر
 چہ گویم چہ محشر پاشد ہمان
 نذر دربان تاب گفتار آن
 آجانبی آخر الزمان بنی حجاز
 خبر ہائے قتل شہ تشنہ کام

که بودند از خواهر آن امام
که مانند مسلم نشاندند جان
سوم بود عبد اللہ نامور
شد این ظلم بر شاه جن و ملک
ز پنجاه و شش پنجم بود پیش
نمایند از باب صدق و سداد
بسر با و با اہل بیت امام
بگشتند در کوفہ هر کو بگو
آن اہل بیت نبی سوے شام
کہ مے بود اندر دمشق آن پلید
بسر باے طیب بیزم شقے
مر آنست مذکور در خاص و عام
سر شاه با آل و اطفال و
بابن حسین علی آن کہ بود
ندیدش کسے شاد و فرحان و گر
کہ سید بہ شرب رسید آن چنان
نہ بردار دین گوش ہم بار آن
عزیزان دین و خوہاری دین اسامان و
کہ فرمود از وے خیر الانام

[illegible]

بگمید و لے بہر تواند کے ۛ	کہ حاجت نباشد بہ تصریح آن کہ این ہم بود از ہزاران یکے
---------------------------	---

روایت از عائشہ صدیقہ

چون سعد طبرائے مستبر کہ فرمود سید بن این حسین کہ سبط حمیدین از پس مرگ من بمن داد جبریل خاک کے چین	مر از عائشہ سے دہند این خبر کہ مارا خبر داد روح الامین شود کشتہ در ارض طفت آجمن کہ از خواب گاہ وی ست آن زمین
---	--

روایت دیگر از ام الفضل بنت حارث

چو داود و حاکم دہند این خبر کہ آن ام فضل است با فضل وجود کہ فرمود آن سید نامور ۛ قویب است بکشد مر این قوم من بمن خاک سرخے بداد اینچنین	مر از دختر حارث نامور ۛ کہ او مادر ابن عباس بود کہ جبریل آورد نزد دم خبر حسین آن پس ابرئیم و من کہ از خواب گاہ ویت آن زمین
--	--

روایت دیگر از احمد بن حنبل

روایت کند احمد از شاہ دین کہ ان پیش گاہے ندیم و را نمایند قتل از رہ بنض و کین کہ ریزند او را در انچالے خون	کہ آمد بر ہم یک فرشتہ حسین بگفت این کہ مرا این حسین ترا چو خواہی نمایم ترا آن زمین پس آورد او خاک سرخے برو
--	--

روایت دیگر از انس بن مالک

عفت نام
بجانب است
کہ مالک بن انس
ثابت در روایت

۱۱۵۴
ام الفضل بنت
ابو العباس
میں روایت

<p>روایت کند از انس بن خبر که باران ملک بعد از آن خدا بو قتی که بدید انبیا بفرمود اے ام سلمه همان چنان بد که ناگاه آمد حسین چو طفلان بزو جستن آغاز کرد مگر غش بر بوسه دادش بسر بسه دست داری تو این طفل را بریزند خوش شمشیر تیز بر آوز و بنمود پس او چنین گرفت ام سلمه بد امن و را چنین گفت ثابت که در قوم ما همان بنوعیم و دیگر بیته بگوید ابو حاتم در صحیح و لے گوید او من شنیدم چنین</p>	<p>بمعجم چنین بغوسے نامور بیام پے دیدن مصطفی برام سلمه بدولت سرا نگهدار در راز و گیران دوان پیش جدش شه شرفین نبی نیز آغوش خود باز کرد ملک گفت مراے شه نامور قریب ست قومت بچور و جفا نمایم ترا قتلش بے ستیز گل سرخ تاریک آسازمین نگهداشت از حکم خیر الوری بد آن خاک مشهور از کربلا کند از انس همچین منجلی هم آن ابن احمد بسند صریح که بد مرکف خاک سرخ آن زمین</p>
--	--

روایت دیگر از ام الفضل

<p>روایت کند حاکم و بیهقی که روزی به پیش شه شرفین نهادم در ادراست رسول</p>	<p>مر از ام فضل ابن حرث از نبی چو رفتم باغوش من بد حسین نگه کردش کو چنان شد ملول</p>
--	--

<p>کہ از چشم پاکش روان گشت آب کہ آمد برم جب سیریل امین کہ مر این پس رانامید شہید بداد او مرا خاک سرخے چنین</p>	<p>بفرمود پس این چنین آنجناب خبر داد و مار از دیان دین گردے ز قومت بجوشتد کہ از خوابگاه و سیت آن زمین</p>
روایت دیگر از ام سلمہ	
<p>و ہدیہ بقیہ بنو نسیم آن دگر کہ کرد ام سلمہ روایت چنین شبہ گشت بیدار گریان ز خواب بگرداندے آن را بنیر و زبر چو گفتم کہ چونت یا شاہ دین بیاد بر من ز دیان دین شود کشتہ در سرزمین عراق</p>	<p>چو اسحاق بن راہویہ این خبر کہ آن سرور رسید مرسلین بدستش یکے خاک چون خون ناب بدست خودش ہنجیان چشم تر بگفت این کہ مر جبریل امین خبر داد بامر حسینم چنین کہ این خاک آنت اربا وفاق</p>
روایت دیگر از ام سلمہ	
<p>و ہدیہ آن بنو نسیم این خبر کہ بودند حسین بازی کنان بگفت آنکہ بنی قوم تو بعد ازین اشارہ بسوے حسین نمود شمید و بفرمود شاہ ہرے بن داد در شمشہ کردہ بند</p>	<p>مر از ام سلمہ طبیب نزدگر بقصرم کہ جب سیریل آمدوران بریزند مر خون او را بہین بدستش یکے خاک ادا نکہ بود کہ بہت اندران بوے کرے بلا بگفت این چنین آن شہرہ ارجمند</p>

که بر آنی که کشته شد آن مہربین	که ہر کہ شود خون سسج آنہیں
روایت دیگر از محمد بن عثمان بن الحسن علیہ السلام	
<p>کہ بودہ ست در کر بلا با پدر کہ چون شاہ دین شمر را دیدرو کہ باشد رسول خدا را ستباز سگے ابلقے ہست با غیظ و خشم وہان خود بخون اہل بیت مرا ہمہ بود ابلق ہمہ داغدار</p>	<p>عمر بن حسن را محمد پسر * چنین گفت ابن عسا کہ از و * چنان از رہ صدق لب کرد باز نبی گفت گویا مرا پیش چشم * کہ اندازد او از کمال جفا جدامی شد اندام آن نابکار</p>
روایت دیگر از انس بن حارث	
<p>کہ بغویست مرد در صحابہ خبر بد نیسان خبر از طریق مجسم انس بن حارث شنید این چنین شود کشتہ در کر بلا مر بین * بجان و دل او را نماید مدد برفت دہران شہ فدا کہ دجان</p>	<p>بر آورد ابن سکن دان دگر ہمیدون بر آورد آن بو نعیم کہ از سرور رسید مرسلین کہ گفت آنکہ فرزند من این چنین ہر آن کز شہام در انجا رسد انس چون شنیدہ بد از دوجان</p>
روایت دیگر از یوسف سلمہ	
<p>وہد آنکہ یوسف سلمہ بد شہ بوقتے کہ جبریل بد با نبی * چنین کرد جبریل باشہ عیان</p>	<p>چنان بہیقی زبن رحمان خبر کہ روزی بیامد حسین علی * بستقے کہ بد عالم شہ را مکان</p>

مر از دست قوم تو اے نامور بسوی عراق و طغش آنکھ بود نمودش بآن سید مرسلین	کہ گشتہ شود عقرب این پسر بدست خودش پس اشاره نمود گرفت اندک خاک ہم زبان زمین
---	---

روایت دیگر از ابن عمر

کہ شد در مدینہ چو ابن عمر کہ گردید سوی عراق اوروان بجائے کہ ہر سہزادہ زانجا نگاہ کہ مر خالق آسمان زمین بدنیاد و در آخرت آنکھ بود بدنیالفسر مود او اعتبار خدا راست سو گند اے نامور مرا این تال دنیا کے ناپائدار مگر اندران بود خیر شما کہ ہستند آن کو فیان مے وفا پس ابی عمر شد مخلص ز راہ سپردم ترا من برب جلیل	و دہ بیعتی مرز شعبہ خبر خبر یافت مر از حسین آن چنان رسانید خود را با و عرض راہ دو شب را ہمہ و گفت در چنین رسول خدا را خیر نمود ہنی کرد پس آخرت اختیار شمار و راسد بخت جگر کہ ہرگز شمار نیاید بکار نکردی خدا از شمایں جدا بگردید زمین راہ بہر خدا بے گفت لیکن نگردد شاہ شدش ہلکار و گفت اے قاتل
--	---

روایت دیگر از ابن عباس

بگوید کہ مارانہ بد شک درین ہمہ را خبر بود دین ماجرا	مر از ابن عباس حاکم چنین کہ گرد و حسین قتل در کر بلا
--	---

لہذا ہذا تخالفاً بآیات شریعتی است کہ از زبان انصاری نقل شد و در اینجا

کہ دیدم من اور پنجاب اندران بدستش یکے نشیہ پر ز خون بسر خاک و مویش پریشان چنان بگفت این کہ امروز انہم حسین ابا و کشتہ گشتند احباب او اکہ من برہے دارمشل ز زمین نگہداشتم در دل این خواب را چو بشمر دمش روز و تاسخ آن	بنصف لٹھار آن چنان خستہ جان دو چشمش ہمین دادا شکے برون چو گفتم یہ حال سے شہ انش جان بگر دیدم مقتول باشور و شین مرا این خون او بہت و اصحاب او ہمین ست از صبح کارم چنین کہ آمد خبر زین شہادت مرا ہمان بود ساعت ہمان ہر زمان
--	--

روایت دیگر از ام سلمہ

ہمین گونہ دیدم سلمہ بخواب چو رسید گفتش بے آن چنان	کہ گردست بر روی و سکو جناب کہ انہم حسین کشتہ شد این زمان
--	---

روایت دیگر از بصرہ از دیہ

وہد بو نعیم و دیگر بیہقے کہ مر بصرہ از دیہ گوید آن بدیدم سحر آنکہ اشیائے من پس از چند روز آمد من این خبر	خبر از شب قتل سبط بنی کہ بارید خون اشب از آسمان ہمہ پر زخونند و خہماے من کہ آن روز او را بریدند سر
---	---

روایت دیگر از زہری

چنین گفت زہرے کہ مارا گر کہ سنے کہ امروز دریافتند	ز بیت المقدس رسید این خبر ہمہ خون بہ زیر حجب یافتند
--	--

روایت دیگر از ام جان	
وہ نہایت زام جان خبر	کہ روزے کہ اور ابریدند
از ان روز بد تا سہ روز دیگر	جہان تیرہ چون شب بخیر
بہت المقدس نہ دیدند سنگ	کہ زیرش بر آید نہ خون بے دنگ
کہے کہ باید او زعفران	رخش گشت فی الحال آتش نشان
روایت دیگر از جمیل بن مرہ	
روایت کنند یہ کہین *	کہ گوید جمیل ابن مرہ چنین
کہ یک اشتر از مال شاہ زمان	پروند و کشتند فارت گران
نہ مظل شد آن گوشت ہم تلخ تر	نیارست کس خوردنش بے ضرر
روایت دیگر از جدہ سفیان	
کہ بنو نسیم و دیگر نہایت *	ز سفیان و از جدہ اش بھلے
کہ آن روز کان سید متیم	بجو رو جفا کشتہ شد او ستم
در سہاے مردم بہ شد زیاد	ہر آن گوشت کان پختہ شد بازو
روایت دیگر از جدہ علی بن مشہر	
بگفت از علی بن مشہر چنین *	ہمان بہتے این خبر را بہین
کہ او داد از جدہ خود خبر	کہ روزے کہ اور ابریدند سر
از ان روز تا چند روز آسمان	ببارید خون بر زمین چمنان
روایت دیگر از جدہ سفیان	
روایت کنند بنو نسیم سعید	ز سفیان کہ از جدہ خود شنید *

سلفہ امیر بہت ہذا نام انداز سیرک ۱۲

کہ بود او نبی رام از نور عین کہ سہ بستیش چون کمر بر میان کہ مشکیزہ آب مے خورد مرد چنان تا دم گشایین بود حال	کہ از دو شرکیان قتل حسین یکے را ذکر آسپندان شد کلاں و گرا چنان تشنگی غلبہ کرد و مے نہ شد سیرن بہصال
روایت دیگر از خبیب بن ثابت	
ہمان بو نعیم این خبیر را ہمین چنین نوحہ مے کرد با شور و شین دور رخسار او بود رخشان چو برق بود جدش از جد عالم نکو	بگفت از خبیب بن ثابت چنین کہ او گفت جنہ برائے حسین حسین را نبی بوسہ داد و بفرق دو جان قریش اندا بوین او
روایت دیگر از ام سلمہ	
کہ من بعد فوت شدہ مرسلین مگر در شب تا قتل حسین بیار و خبر زین صدائے کنون حسین گشتہ مقتول از تیغ کین بگویند ز نیگونہ گریہ کنان کہ گردید بران کشتگان بعد ازین بر ظالم و جابر این زمان	بگوید ہم از ام سلمہ چنین سماعت نہ کردم ز جن شہ و شین بگفتم کنیزے بر آید برون برفت و بیاید بگفت این چنین بہمین گریہ دارند مر قوم جان کہ مر گریہ کن ای دو چشم ہمین بیا و روشن را اہل خود گشان
روایت دیگر از مزیدہ بن جابر حضرے	
مزیذہ بن جابر حضرے	کند او از دہم چنین بنخلہ

بہ اللہ چہینہ فلک را حق فانی کند
من علیا قیام شدہ خیر بخار

علی رضا القوم ہما الما
الشیخ خیر عالمات جہاد

و کما یصدق فانی علیہ السلام
ومن یسک علی الشہداء

<p>کہ جنے بروٹھ کر دے سہین شد از تیغ اعدا شہید جفا</p>	<p>کہ گفت او شنیدم ز ما در چین کہ آن آختہ حسن و کوہ رضا</p>
<p>روایت دیگر از سنہال بن عمر</p>	<p></p>
<p>ز گفتار سنہال ابن عمر بنوک سنان در دشتی از قضا ہے خواند مر سورہ کف را بآن آیہ کائنات مضمون آن عجائب بدند از لسان عظیم بالفاظ خوب و زبان فصیح بنوک سنان زان نداند کم بود قصہ من ازان ہم عجیب</p>	<p>چنین گوید ابن عسا کہ خبر کہ واللہ دیدم سر شاہ را بہ پیش سرش شخصے از رہ گراہ چو قرأت رسانید قرآن خوان کہ دانستے اصحاب کف و رقیم ہمان گشت گویا سر شہ صریح کہ این قصہ کشتن و کشتنم بود امر شان گر عجیب و غریب</p>
<p>روایت دیگر از ابو غنبل</p>	<p></p>
<p>چنان از پس قتل شاہ شہید کہ زو گفت بوقیس ابن دستان سرش را گرفتہ بنوک سنان در اول مقام آن گروہ ظلام کہ شد خامہ زاہن آنجا عیان کہ مر قاتلان حسین از ستم شفاعت ز جدش رسول بان</p>	<p>روایت کند بوغیم سید کہ گوید طریق امیہ چنان کہ چون شد شہید آن امام خان چو گشتند را ہی سوئے ملک شام شرابے سہین مے کشیدند شان بخون کرد سطرے بدنیاں رقم بروز قیامت نیابند شان</p>

اعلیٰ حسنا جبار
کان حسنا جبار

اللہ آم حسنا جبار
اکھف و الزکریا کا اور من ایا ناکا جبار

مقامہ جبار
مقامہ جبار

خاتمالک

<p> بصد رنج و دردم سر و کار بود نسیم باین غنچه بارے نداشت شهید جفا بود اعضاے من نمی دیدم الا غم سینه ریش که آخر پیاپیان رسد این عنا همه بود تفسیق و تقسیم دل شخیلم همه مشرک بالکس داد همه لشکر رنج بود و محرم چنان تا شناسم کبوتر ز زلغ نمی آمدی غیر را غم نظم شد این مشغله یا ر شاطط بنام شهیدان تیغ جفا شد این نظم در بزم شعل فروز که باشد جگریت خب الانام قبایک شهادت پیر اندر ش حسن را برادر علی را پسر جگر پاره بضاعت مصطفی رضایش بود مایه جان من </p>	<p> همه طبع من کو پر آزار بود دل بسته من کشا نداشت اسیر بلا بود بالاے من یکه راز امثال و اقران خویش تسلیم همه داد می خویش را حسابی که گشتم بآن مشغول سرم غیر سامان سودا نژاد همین ویار و پس پیش من تبوده دمی خاطر مرا فراغ اگر سوئے با غم فتادے گذر بسی بود کو بار خاطر مرا نمودم من این نظم را ابتدا مگر شکر گویم که در سفت روز در انظم کردم بنام امام لواحه ولایت بود بر سرش ولی خدا شاه جن و بشر یکه ذات او بار رسول خدا ولایش بود عین ایمان من </p>
--	--

بہم را بجز ذکر او نم بساد
الوف سلام و صنوف شن
یم فیض دریائے جود و سخا
تمنا نباشد مرا غیر ازین *
حضور کے کرم حاصل ذات خویش
سخن کو نباشد طویل و کلان
یک این ہدیہ ام گر چہ باشد سیر
نمودم من این نامہ را ارغوان
جهان را نباشد ثبات و قرار
و لے باشد از من چنین التجا
بنماید اصلاح آن بے خطہ
چلے اسم من و از پے اسم اب
و یا سکندر اسوائے کفند
رجا و ارم از لطف پروردگار
یدر حمتش بر نداد و ز مانا

سرم بغیر درش خم بیاد
بود ہدیہ آن شہ کر بلا
شہید جفا صابر اندر بلا
کہ بر آتش بسایم جبین
کہ از دورے او شدم سینہ ریش
و لے یادگارے بود در جهان
و لے برگ بزرے بس است از فقیر
پے مخلصان و پے دوستان
سخن باشد از رفیگان یادگار
کہ یابند دروے چو نقص و خطا
و یا آنکہ پوشند ازوے نظر
نشانی چو جوین اہل طلب
سویت این خاتمہ بشمرند
کہ رحمے کند بر من دل و کار
بحق بنے و آل عباس

بسم الکتاب المحمدی و الصلوة

اعلان - چونکہ حق تصنیفین کتاب و ارثان مصنف باین فقیر رسیدہ و بصرف زکریا مطوع کردید
لہذا اعلان میدیم کہ کسی نظر بر احقاق و حفظ این کتاب بطبع نفرماید و نخواہد کہ مطابقت قیاس سادہ ازین فقیر طلب نمایند
و چونکہ فقیر محمد حسن مہتمم مطبع اعظم المطابع جوہر - محلہ ملا کوکہ - لاہور -

CALL. No. { ۱۹۱۶۵۵۱ } ACC. No. ۷۱۷۰

AUTHOR نذیر حسین

TITLE نظم الشہادتیں



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books-kept over - due.

